

حمله رومیان به ایران در زمان شاپور دوم

بخش دوم

آرایش جنگی سپاهیان ایران از دید تاریخ نگار رومی

سپاهیان ایران پوششی از پولاد داشتند و مفصلهای زره های آنها هماهنگ با اعضای مختلف بدن آنها بود و بر سرشان تمثالهایی از صورت انسان بود که با دقت کارگذاری شده بود و بدین سان کشتن آنها تنها از سوارخهای کوچکی که برای دیدن با تنفس در آن پیش فلزی تعبیه شده بود ممکن می گردید.

گروهی از آنها که در مقدمه سپاه قرار داشتند مسلح به **Pike** (نیزه و ژوبین) بودند. اینها آنچنان بی حرکت ایستاده بودند که گویی در جای خود میخکوب شده اند. پس از آنها تیراندازان قرار گرفته بودند، تیراندازی از هنرهایی است که این ملت از گهواره می آموزند؛ اینها کمانهای خود را با ذارع کشیده و گشاد چنان می کشند که وتر آنها به سینه راست آنها می رسد و تیر در دست چپ آنها است و این تیر هنگامی که از این انگشتان ماهر رها می شود صفیری ترسناک از آن بر می خیزد و از آن زخم های کشنده ای به وجود می آید. پس از این تیراندازان صف بزرگ فیلها قرار دارد که آنها هم با پوششی که دارند از دور می درخشند و این منظر هولناک آنها مردم ما را دچار هول و هراس می کند و بدین سبب طاقت دیدار آنها را ندارند. صدای آن فیلها و بوی و شکل آنها هم اسبهای ما را می رماند. فیل بانهای آنها سوار بر آنها بودند و در کف خود کاردهایی داشتند که قبضه های آنها را با دست راست خود گرفته بودند.

منظره این وحوش، هول و هراسی سخت برانگیخته بود. امپراتور موید در حالی که گروهی از گاردهای مسلح و فرماندهان بزرگ او را در میان گرفته بودند دستور داد که لشکر به صورت هلال حرکت کند که دو سر آن به جلو باشد. و این روشی بود که وضع موجود مقتضی آن می بود زیرا شمار لشکریان دشمن بیش از ما بود.

و برای این که تیراندازان دشمن نتواند در صفوف لشکریان ما نابسامانی ایجاد کنند امپراتور با سرعت پیشروی کرد تا دشمن را از هدفی که تیراندازی داشت باز دارد و سپس فرمان حمله داد و پیاده های رومی توانستند با صفهای به هم پیوسته و جهد و کوشش بسیار جبهه دشمن را در هم بشکنند.

جنگی خونین درگرفت. صدای زره ها و فریاد جنگجویان و صفیر تیرها و ژوبین ها، بی انقطاع به گوش می خورد. دشتهای با کشته ها پوشیده و از خون رنگین شده بود و ایرانیان مثل برگ درخت به زمین می ریختند و بدین ترتیب پارتیها (مقصود ایرانیان ساسانی است) با کوشش بسیار موفق به پایداری شدند و چون سپاهیان ما هم به سختی خسته شده بودند همین که فرمان عقب نشینی صادر شد بی درنگ به عقب بازگشتند در این نبرد خسارت ایرانیان بسیار و خسارت ما ناچیز بود.

پس از این نبرد بین ما و آنها متارکه جنگ شد که سه روز دوام یافت و در طی آن لشکریان ما به بستن زخم های خود با دوستان خود پرداختند و آذوقه هم در اردوی ما بسیار کم شده بود آن چنان که نزدیک بود قحطی روی دهد. چون صبح شد از آنجا حرکت کردیم.

حمله های پراکنده، شیوه جنگی ایرانیان

و هنوز مسافتی نرفته بودیم که ایرانی ها شروع به ایجاد کمینگاه ها برای ما در راهها نمودند. آنها تپه ها و بلندی های دو طرف کنار جاده ها را اشغال کرده بودند به همین سبب سپاهیان ما در تمام روز می بایستی با چشم باز از خود حفاظت نمایند و فرصت نمی یافتند که دور اردوی خود سنگربندی یا اطراف اردوی خود را با حفاظ خاردار مستحکم سازند.

ایرانیها از جنگ های گذشته و خساراتی که دیده بودند این تجربه را آموخته بودند که از جنگهای بزرگ و روبرو بپرهیزند و به این گونه حمله های پراکنده بپردازند.

دو جناح سپاه ما به خوبی حفاظت می شد و لشکریان هم با نظم خاص خود بدان گونه که وضع طبیعی زمین اقتضا داشت در حرکت بودند و چیزی نگذشت که به امپراتور که بی سلاح در مقدمه سپاه در حرکت بود و درصدد کسب اطلاع از چگونگی زمین جلوه راه بود خبر رسید که دنباله سپاه مورد هجوم دشمن قرار گرفته و او با سرعت مجهز شد و برای کمک به آنان به آن سمت شتافت، در آنجا با خبر شد که مقدمه سپاه هم به همانگونه مورد هجوم دشمن قرار گرفته و او بی آن که از خطر بهراسد به تقویت آن قسمت شتافت ولی رسته زره پوش ایرانیان از جانب دیگر به قلب لشکر ما هجوم آورد و از سوی دیگر با شدت به جناح چپ سپاه ما حمله کردند بطوری که نزدیک بود نظام سپاه ما در هم فروریزد زیرا لشکریان ما تحمل بوی بد فیل ها و صدای هولناک آنها را نداشتند. ایرانی ها توانسته بودند با نیزها و رگبار تیرهایشان ضربت سختی به ما بزنند.

امپراتور بی پروا به هر طرف که مورد هجوم قرار می گرفت می شتافت و قوای مسلح ما آنها که به سلاح سبک مسلح بودند توانستند تا حدی به ایرانیان و حیوانات آنها ضربات کاری وارد آورند.

مرگ امپراتور

امپراتور به هیچوجه به حفظ خود نمی اندیشید و بی پروا به هر طرف می تاخت و با دست و فریاد به لشکریانش علامت می داد که دشمن در حال عقب نشینی است و به لشکریان خود فرمان می داد که آنها را دنبال کنند ولی نگهبانان او از هر طرف به او علامت دادند که احتیاط خود را از دسته هایی که دوباره برمی گردند داشته باشد و در همین هنگام ژوبین یکی از سواران ایرانی به او اصابت کرد و پهلوی او را شکافت و در کبدش جای گرفت و چون خواست که آن ژوبین را با دست راست خود از بدن خارج سازد انگشتان او با این سلاح دو طرفه قطع شد و در این هنگام از بالای اسب به زمین افتاد و سپاهیان او را با شتاب به چادرش منتقل ساختند و پزشک درصدد درمان او برآمد ولی رنجوری او سخت و کشنده بود. امپراتور که با شجاعت با مرگ دست به گریبان بود دستور داد به او جنگ افزاری بپوشند و اسبش را آماده سازند تا به دیدار سپاهیانش که همچنان درگرمگرم نبرد بودند برود، به این امید که این کار موجب دلگرمی و اطمینان خاطر آنها گردد ولی نیروی بدنی ژولیان ضعیف تر از اراده قوی او بود. از او آن اندازه خون رفته بود که قدرت هیچ حرکتی نداشت و هر امیدی به زنده ماندن را از او گرفته بود. او از نام آن محل که در آن دچار چنین حادثه ای شده بود پرسید به او گفتند آنجا را فریجیا Phrygia می خوانند.

بار دیگر امپراتور را به خیمه اش بازگردانند. شوق سپاهیان به گرفتن انتقام او بسیار و خشم و اندوه وجود آنها را فراگرفته بود ولی شدت گرما هر حرکتی را از آنها سلب کرده بود و گویی که در برابر شمشیر دشمنان انضباط نظامی را هم با از دست دادن فرماندهشان از دست داده بودند.

از سوی دیگر ایرانیان با قدرت و سلحشوری می جنگیدند و باران تیر آنها تیراندازان را از دیده ها پنهان می ساخت و فیلهای آنها هم با کندی پیش می آمدند و با پیش آمدن آنها هول و هراس همه ما چه لشکریان و چه غیر لشکریان را فرا گرفته بود.

صدای نعره جنگجویان و ناله زخمیان و برخورد شمشیرها و شیهه اسبان از دور همچنان شنیده می شد تا هنگامی که شب بر میدان جنگ دامن گسترده و دو طرف دست از جنگ کشیدند.

در این نبرد پنجاه تن از بزرگان و مرزبانان ایران و شمار بسیاری از سپاهیان ایرانی و از آن میان دو فرمانده بزرگ ایشان مرینا و نوهوادریس کشته شدند.

جنگ پس از بیرون بردن امپراتور از معرکه باز هم ادامه یافت. ولی جناح راست سپاه ما خسته فرسوده شده و فرمانده آن سپاه هم کشته شده بود و یکی از فرماندهان منطقه ی سالوت هم اگر خدمتگزارش او را به موقع نجات نداده بود در معرض خطر حتمی قرار گرفته بود. ولی مستشارش نجات نتوانست و کشته شد، و قسمتی از سپاهیان هم در خطری عظیم قرار گرفته بودند، ناچار به یک دژ مجاور پناه بردند و نتوانستند به لشکر ملحق شوند مگر پس از سه روز.

در همان هنگام که این حوادث اتفاق می افتاد. ژولیان در خیمه اش افتاده بود و لحظه های آخر عمرش را در آرامش و سکون می گذرانید. او در این هنگام ۳۱ سال داشت.

همه این اتفاقات در هنگامی روی داد که وقتی برای گریه و زاری یا پشیمانی باقی نمانده بود. ژولیان وصیت کرده بود که در پگاه روز بعد که رز ۲۷ حزیران بود او را دفن کنند. مراسم به خاک سپاری او به آن اندازه که موقعیت و وقت اجازه می داد انجام شد و این در حالی بود که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده بود.

فرماندهان جمع شدند و افسران بلندپایه رسته های سوار و پیاده را هم فراخواندند و درباره انتخاب جانشین امپراتور به مشورت پرداختند و ژوفیان را که بزرگترین افسر گارد امپراتوری بود به امپراتوری برگزیدند و بی درنگ شعارهای امپراتوری را به او پوشاندند و به خارج خیمه گاه بردند و به عنوان امپراتور جدید از برابر سپاه که عازم حرکت بود با سرعت گذراندند.

و از آنجا که پرچمدار رسته ژوفیان در گذشته با او سابقه دشمنی داشت هنگامی که جوفیان امپراتور شد او ترسید و از آنجا ریخت و خود را به سپاه ایران رساند و آنجا پناهنده شد و آنچه در سپاه روم اتفاق افتاده بود برای آنها بازگفت. بلافاصله این خبر به شاپور که از آنجا فاصله های نداشت رسانده شد که امپراتوری که شاه از او حساب میبرد کشته شده و کسی اکنون به جای او نشسته یکی افسر ساده گارد امپراتوری است که نه از شجاعتی برخوردار است و نه از شخصیتی، و شاپور همین که این خبر مسرت بخش را شنید بلافاصله لشکریان خود را با دسته هایی از افسران شاهی تقویت کرد و دستور داد که دنباله سپاه ما را مورد حمله قرار دهند.

در این میان که این حوادث اتفاق می افتاد دستگاه بازرسی سپاه ما در کار پرس و جو از تعداد مجروحان و کشته شدگان بود و چنین اعلام شد که اگر لشکر ما در همانجا بماند، (و این چیزی بود که ژوفیان بر آن تصمیم گرفته بود)، همه چیز نابود خواهد شد و بهتر آن است که آن محل را ترک کنند و در حالی که ما در حال حرکت بودیم ایرانیان به ما حمله ور شدند. در این حمله فیلهایشان در مقدمه ی سپاهشان بود در جناح چپ لشکر ما سه تن از شجاعترین سپاهیان ما، یولیان و مکروئوس و مکیوس، که هر سه تن از روسا بودند و در مقدمه ی همه سپاه بودند کشته شدند.

و همین که کار دفن آنها بر طبق آنچه اوضاع اقتضا می کرد تمام شد و تاریکی شب آغاز گردید ما با شتاب به طرف دژی که سومر خوانده می شد رفیتم و در بین راه به جنازه ناتولیس برخوردیم آن را هم دفن کردیم و آنجا شصت تن از سپاهیان و جماعتی از نگهبانان کاخ که چنانکه ذکر شد به دژی بنام واکتوم پناهنده شده بودند به ما پیوستند و در روز بعد در دره ای که آنجا را برای اردو زدن شایسته یافتیم اردو زدیم و آنجا را با سدهایی که بیشتر شباهت به دیوار داشت مستحکم ساختیم و در آن میخهایی شمشیر مانند بکار بردیم و مدخل وسیعی برای آن گذاشتیم.

پس از ترک این اردو مسافتی پیمودیم تا به شهری که دورا خوانده می شد رسیدیم. و در این جا چهار روز ما به سبب عناد ایرانیان و دشمنی آنها تلف شد، و آن بدین گونه بود که آنها همواره در پشت ما در حرکت بودند و با حمله های وقت و بی وقت که به ما می کردند ما را مجبور می ساختند که خیلی با احتیاط حرکت کنیم و بی حساب گامی برنداریم، و در این جا شایع شد که ما از حدود کشور خود زیاد دور نیستیم از این رو فریاد خوشحالی سپاه برخاست و خواستند که از دجله بگذریم ولی امپراتور و فرماندهانش با این کار مخالفت کردند و به آنها گفتند که دجله در فصل طغیان است و نمی شود به حالت او اطمینان داشت زیرا امواج آن در این حالت خطرناک است و آنها هم شنا بلد نیستند و دیگر این که دشمن ساحل مقابل را در تصرف دارد.

ولی سپاهیان در طلب خود پافشاری میکردند و تهدید کردند که اگر بدان عمل نشود به زور متوسل خواهند شد و صدایشان از اطراف برخاست ناچار امپراتور با اکراه دستور داد که رسته های گل (= فرانسوی ها) و ژرمان های شمالی آن سپاهیان را تا رود همراهی کنند، اگر در امواج رود غرق شدند بقیه را از عناد باز می دارد و اگر توانستند به آن طرف برسند اراده لشکر را قوی تر می سازد.

از بین آن سپاهیان کسانی را که شایسته چنین کاری بودند و به گذشتن از رودها تجربه داشتند برگزیدند و چون شب شد در تاریکی شب که به منزله پوششی برای آنها بود لشکریان با شتاب که گویی از زندان می گریزند به عبور از دجله روی آوردند و طولی نکشید که به آن طرف رسیدند. در آنجا بر نگهبانان ایرانی غلبه کرده و تعدادی از آنها را کشته بودند.

آنها که مغلوب شده بودند نگهبانانی بودند که با اطمینان از این که اتفاقی نخواهد افتاد به خواب رفته بودند. و آنها که از رود گذشته بودند از آن سوی رود با اشاراتی وصول خود را به آنجا اعلام کردند و همین که بقیه سپاه این اشارات را دیدند شوق عبور از دجله بر آنها فزونی گرفت و بیش از پیش به این کار اصرار ورزیدند فقط وقتی که مهندسان به آنها قول دادند که بزودی برای آنها جبری از مشکها و پوست حیواناتی که ذبح خواهند کرد، برپا خواهند نمود که از روی آن به سلامت به آن طرف رود بگذرند دست از اصرار و الحاح خود برداشتند.

طغیان شدید رودخانه مانع از آن گردید که جبری برای عبور بقیه سپاه بر روی آن بسته شود. و چون آذوقه ما هم تمام شده بود و دو روز را با گرسنگی گذراندیم و این گرسنگی سپاهیان را سخت خشمگین ساخته و به خشونت واداشته بود، آن چنان که آنها ترجیح می دادند با زخم شمشیر کشته شوند اما از گرسنگی نمیرند.

مذاکره صلح

ولی خدا با ما بود و چیزی که انتظار آن را نداشتیم اتفاق افتاد و آن این بود که ایرانیان با فرستادن **سورینا** و یکی دیگر از بزرگان خود، پیشنهاد صلح و مذاکره کرده بودند ولی شرطهایی پیشنهاد کرده بودند که قبول آنها بسیار دشوار بود. آنها به هیچ روی به مفاهیم انسانیت توجه نکرده بودند و با این که دعوی می کردند که رهبرشان آدم دل رحمی است و مایل است به بازمانده سپاه ما اجازه بازگشت به وطنشان را بدهد ولی همه اینها به این شرط بود که قیصر همه خواسته های او را بپذیرد.

در پاسخ این پیشنهاد ما هم **ارنئیوس** و **سالستیوس** را به عنوان سفیر نزد آنها فرستادیم و در حالی که مذاکرات صلح با طمانینه و شکیبایی پیش می رفت ما چهار روز سخت دیگر را در رنج گرسنگی گذراندیم و این رنجی است که هیچ عذاب دیگری به پای آن نمی رسد.

کاش برای امپراتور این فرصت به دست می آمد که پیش از اعزام سفیران و بستن پیمان صلح به تدریج سرزمین دشمن را ترک می کرد و به دژهای کردوینا **Corduena** می رسید که سرزمین پربار و از آن خود ما بود و از آن جایی که مذاکرات صلح در آنجا جریان داشت بیش از صد میل فاصله نداشت. ولی چنین نشد.

شاپور از روی عناد و با زبان خودش از ما خواسته بود که تمام سرزمین هایی را که **مکسیمیلیان** از او گرفته بود باز پس دهیم و از این خواسته هم به هیچ روی عدول نمی کرد و در طی گفتگوها معلوم شد که او به عنوان بهای فدیة ما پنج اقلیم دیگر را هم که در آن سوی دجله است طلب می کند به اضافه پانزده دژ دیگر و همچنین نصیبین و سنگارا و قلعه مهمی به نام پادگان مغربیها را.

و با این که شایسته ما این بود که دهها بار دیگر جنگ می کردیم و در یکی از آنها هم تسلیم نمی شدیم ولی جماعتی از افراد پرحرف و کم اطلاع توانستند که امپراتور ضعیف ما را به این امر راضی کنند. بدین سبب ژوفیان تحت تاثیر مستشاران نااهلش با سرعت همه آن شرایط را پذیرفت و هر آنچه خواسته شده بود واگذار کرد به استثنای یک مورد که به سختی توانست از قبول آن سرباز زند و آن تسلیم نکردن ساکنان نصیبین سنجار بود به ایران به این استدلال که پادگان رومی آن دژها حق دارند به دژهای مخصوص خودشان بازگردند.

و افزون بر همه اینها شرطی بود که سرتا پا ناروا بود و ستم و آن این بود که ما دیگر **ارشاق** ارمنی بر ضد ایرانیان، اگر از ما کمک بخواهد، کمک نکنیم (ارشاق فرمانروای ارمنستان بود که غالباً با کمک و با تحریک روم بر ضد ایران برمی خاسته. م) و با این که او همواره دوستی همدل و هم پیمانی صدیق برای ما بود. شاپور بر این امر اصرار داشت، به دو سبب یکی برای این که از کسی که به دستور امپراتور به خرابکاری پرداخته بود انتقام بگیرد و دیگر بدین سبب که هر وقت خاست به ارمنستان حمله کند ردا و مانعی در راه او نباشد.

و همین که این پیمان ذلت بار منعقد گردید، از هر طرف عده ای از بزرگان و سرشناسان نزد طرف دیگر به عنوان گروگان مبادله شدند که در مدتی که برای آن پیمان معین شده بود از هیچ طرف خللی در اجرای آن ایجاد نشد.

و بدین ترتیب صلحی سی ساله بین دو دولت بوجود آمد و برای تثبیت و تقویت آن با سوگندهای شدید همراه شد. و ما از راه دیگری به موطن خود بازگشتیم زیرا گذار از بخش های نزدیک به رودخانه بسیار دشوار بود. و از این سفر رنج بسیار بر ما وارد شد، و از گرمای شدید و عطش چه ها که بر ما نگذشت.

این صلحی که ظاهراً از روی انسان دوستی منعقد گردید تلفات بسیار داشت، گرسنگی سپاه ما را چنان از پا درآورده بود که بعضی ها با شکم راه می پیموند و برخی هم در امواج رودخانه غرق می شدند زیرا توانایی شنا نداشتند و بعضی ها هم که میتوانستند خود را به آن طرف رودخانه برسانند مانند گوسفند به دست مغربی ها یا ایرانی ها کشته می شدند یا این که آنها را به جاهای دور دست می بردند و آنها را مانند بردگان می فروختند.

به علامت عبور از رودخانه طبلها به صدا درآمد، منظره هولناکی بود. افراد سپاه به سمت رودخانه شتافتند و برای این که زودتر از آن وضع اسف بار خلاص گردند به هر وسیله متوسل می شدند و هر یک سعی می کرد که خود را از رفیقش جلو

بیندازد تا زدوتر خلاص شود. بعضی ها سعی می کردند زمام حیواناتی را که شنا می کردند بگیرند و هر جا که او می رفت بروند و بعضی هم سوار مشکهای باد کرده شده بوند و بعضی هم با امواج دست و پنجه نرم می کردند.

امپراتور هم با جمعی از رجال دولت با همان قایق های اندکی که پس از سوزاندن همه قایق ها، باقی مانده بود خود را به آن طرف رود رسانید و این قایق ها دوباره با آمد و رفت خود بسیاری از سپاهیان را هم جابجا کردند تا آنکه سپاهیان همگی به جز آنها که طعمه امواج شده و غرق شده بودند به آن طرف رود منتقل گردیدند. خداوند بزرگ توانا ما را از وضعی که در آن گرفتار آمده بودیم نجات داد؛ فضل و منت مراور است.

برگرفته شده از:
تاریخ و فرهنگ ایران
دکتر محمد محمدی ملایری

گردآورنده:
شاهین کاویانی



[/http://derafsh-kaviyani.com/books](http://derafsh-kaviyani.com/books)